بررسی آرای صاحبنظران درباره جمع اسلام و فلسفه سیاسی

فلسفه سیاسی اسلام؛ امکان یا امتناع؟

تحلیل

حبیب رضایی*

در طول تاریخ گاهی یکی از دو منبع شناخت بر دیگری غلبه یافته‌اند. جریان اخباریون نماد کنارگذاشتن عقل (حجت ظاهری) و جریان معتزلی نماد عقل‌گرایی محض بوده‌اند. جریان صوفیه نیز هر دو این را کنار گذاشته و به شهود متوسل شده‌اند. نهایتاً پارسانیا تأکید می‌کند، زمانی می‌توانیم فلسفه سیاسی جامعی مبتنی بر جهان‌بینی خود داشته باشیم که در آن عقل و نقل و شهود با هم جمع شده باشد

فلسفه واژه‌ای یونانی به معنی «دانش دوستی» است. این کلمه در لغت عربی مترادف با لفظ «حکمت» است. افلاطون فلسفه را به معنی درک و فهم حقیقت معرفی می‌کند اما چنین تعریفی در عصر حاضر عمدتاً رنگ باخته است و فلسفه‌های گوناگون از جمله فلسفه سیاسی، صرفاً به روش یا شیوه‌های اعمال حکومت می‌پردازد و نسبت به چیستی و چرایی گزاره‌های حقیقی تغافل می‌ورزد. این شیوه بیشتر با فلسفه‌های رایج امروزی غرب در تناسب است و بیشتر به نظریات سیاسی و توجیه زیرساخت‌های سیاسی مدرنیته مشغول است و بنیان‌ها و منابع معرفتی خود را انکار می‌کند. اما فلسفه سیاسی اسلام چه میزان با چنین تعریفی نزدیک است و آیا اساساً چنین مفهومی صحیح است؟

■■■

■ریشه‌های فلسفه سیاسی

فهم فلسفه سیاسی اسلامی در نسبت بسیار نزدیکی با فلسفه سقراطی است. نخستین فلاسفه‌ای که به «فلسفه سیاسی» پرداختند و آن را شرح و بسط دادند، سقراط، افلاطون و ارسطو بودند. سه عبارت مشهور در این فلسفه که پس از سقراط، در مکتوبات افلاطون متجلی شد و بروز یافت «جمهوری»، «مرد سیاسی» و «قانون» است. افلاطون کوشید ضمن تعریف و بسط این مفاهیم به چیستی و چرایی حکومت و ویژگی‌های حکومت ایده‌آل جوامع بپردازد.

او در رساله «جمهوری» بیان می‌دارد تنها افرادی شایسته به حکومت هستند که خود از غار ظلمت به سوی نور حقیقت ره یافته‌اند. در «مرد سیاسی» این سخن را تکمیل می‌کند و می‌گوید در جامعه همواره چنین افرادی حضور ندارند و لذا باید نزدیک‌ترین مدل حکومتی به چنین شیوه‌ای را برگزید و از این حیث مدل «مونارشی» و «آریستوکراسی» را مدل‌های مطلوب معرفی می‌کند که بنا به عبارت افلاطون حکومت «فیلسوف- شاه» یا «مرد سیاسی» بر جامعه است. در مقابل این مدل‌ها از نگاه افلاطون «دموکراسی»، «الیگارشی» و «تیرانی» قرار دارند که مدل‌های حکومتی بد و ناکارآمدی برای جوامع معرفی می‌شوند. همچنین وی به لزوم وجود «قوانین» اشاره می‌کند که در صورت نبود فیلسوف- شاه یا مرد راستین سیاسی، بتواند نقطه اتصال جامعه شده و در حقیقت چنین قوانینی بر مردم حکمرانی کند.

البته در تبیین فلسفه سیاسی، ارسطو نظراتی متفاوت و بلکه متضاد نسبت به افلاطون دارد. از نگاه وی اساساً سیاست امری فرازمینی نیست. تعریف وی از سیاست، اداره زندگی مادی مردمان است در حالی که افلاطون به لزوم رساندن جامعه به سعادت، فضیلت و کمال معنوی علاوه بر رفاه ظاهری اشاره می‌کند.

حقیقت آن است که فلاسفه پس از اسلام در تبیین گزاره‌های خود هم از آموزه‌های فلسفی افلاطون و هم ارسطو بهره گرفته‌اند. افلاطون بیشتر به جهت‌گیری فلسفی سیاسی متمرکز شده و ارسطو را به دلیل منطق ارسطویی و شیوه استدلالش در میان خود محترم شناخته و حتی معلم اول لقب داده است. ابن رشد و فارابی(معلم ثانی) دو تن از فیلسوفان مسلمان هستند که بسیار از شیوه ارسطویی بهره گرفته‌اند. اما مجموعاً همانگونه که گفته شد در انتخاب میان ایده‌های افلاطون و ارسطو گرایش غالب به سمت افلاطون بوده است.

■اسلام، در کنار فلسفه یا مقابل آن؟

علاوه بر فهم فلسفه افلاطونی و ارسطویی، یکی از پایه‌های اصلی فلسفه سیاسی ما، آموزه‌های دین اسلام است. اسلام مجموعه‌ای از آموزه‌هاست که با ویژگی جامعیت و جاودانگی، مجموعه‌ای از گزاره‌ها را برای زندگی بشر ارائه نموده است. حقیقت آن است که در فلسفه اسلامی، قالب و صور استدلال در فلسفه افلاطون و ارسطو موجود است اما درون‌مایه و محتوا (گزاره‌های معرفتی) برگرفته از آموزه‌های اسلامی است. حقیقت آن است که در طول تاریخ فلسفه مسلمانان، دین همواره به عنوان ظرفی برای سنجش اصالت فلسفه بوده است و معمولاً فلاسفه مسلمان، در تلاش برای انطباق فلسفه و نظریات فلسفی خود با اصول شریعت و اسلام بوده‌اند.

آموزه‌های اسلامی ویژگی منحصری دارد که نه در مکاتب رایج و نه در ادیان متداولی چون مسیحیت وجود ندارد. در مکتب عرفی‌گرایی یا سکولاریسم، اساساً راه‌های پیشنهادی نهایتاً به حل مشکلات حیات دنیوی کمک خواهد نمود. از سوی دیگر در مکتب مسیحیت، صرفاً برای حیات اخروی پیشنهاد دارد، اما اساساً از نگاه به حیات دنیوی عاجز است اما اسلام هم از بعد حیات دنیوی و هم از بعد حیات اخروی، کاملاً و به صورت جزئی برنامه‌ریزی برای زندگی مسلمانان دارد. هماهنگی حیات دنیوی با حیات اخروی کارویژه اسلام است که مبتنی بر آن فلسفه سیاسی نیز شکل می‌گیرد. فلسفه‌ای که نه دنیاگریز است نه بی‌توجه به وجوه معنوی و اخروی. اما آیا پیوند فلسفه سیاسی و اسلام، مورد اتفاق همگان است و می‌توان نتیجه گرفت همان طور که اسلام همزمان برای کمال دنیوی و اخروی برنامه دارد، فلسفه معین و با چارچوب مشخصی در حوزه سیاست نیز دارد؟

در رابطه با امکان فلسفه سیاسی اسلامی یا امتناع آن، نظرات متفاوتی بیان شده است که برخی دال بر اعتقاد به وجود چنین فلسفه‌ای و برخی متقابلاً به عدم وجود چنین فلسفه‌ای در آموزه‌های اسلامی اشاره دارند که این افراد خود نیز نظرات متفاوتی پیرامون این مسئله دارند. در ادامه برخی نظرات موافق و مخالف امکان فلسفه اسلامی در بین اساتید فلسفه حال حاضر را مرور می‌کنیم.

حقیقت آن است که فلاسفه پس از اسلام در تبیین گزاره‌های خود هم از آموزه‌های فلسفی افلاطون و هم ارسطو بهره گرفته‌اند. افلاطون بیشتر به جهت‌گیری فلسفی سیاسی متمرکز شده و ارسطو را به دلیل منطق ارسطویی و شیوه استدلالش در میان خود محترم شناخته و حتی معلم اول لقب داده است. ابن رشد و فارابی(معلم ثانی) دو تن از فیلسوفان مسلمان هستند که بسیار از شیوه ارسطویی بهره گرفته‌اند

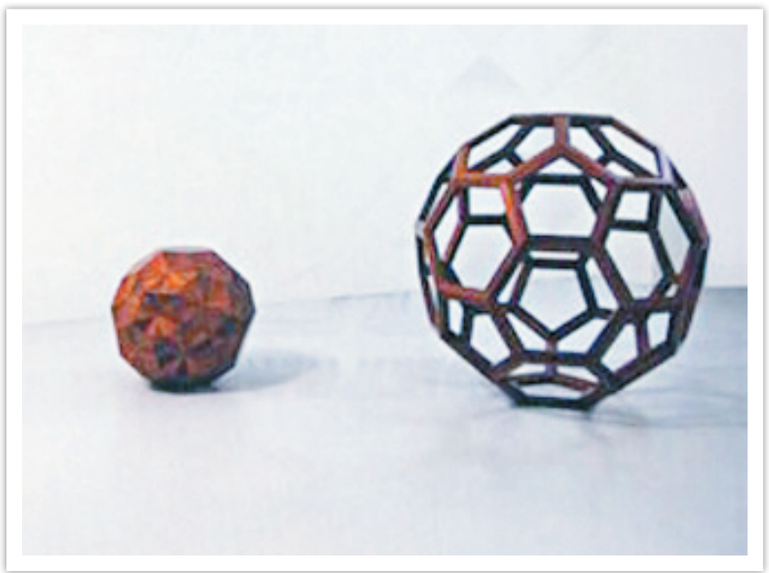

■منتقدان فلسفه سیاسی اسلامی

۱- مصطفی ملکیان: یکی از اصلی‌ترین مخالفان فلسفه سیاسی اسلامی به شمار می‌رود. او تعابیر مختلفی برای فلسفه بیان می‌کند و می‌کوشد ثابت کند در همه این تعاریف از فلسفه، اضافه کردن قید اسلامی به آن، ناصحیح است. در تعریف اول او فلسفه را مانند سایر علوم عقلی (ریاضیات، منطق و...) شامل مقدمات جهانشمول می‌داند که برای همه افراد چه بودایی و چه مسیحی و چه مسلمان و... یکسان است. لذا اگر گزاره‌ای در فلسفه سیاسی منطبق بر عقل است از نگاه همه پذیرفتنی است و قید زدن اسلامی به آن بی‌معنی است. در تعریف دوم فلسفه، وی معتقد است برخی ابتدا گزاره‌های دینی را به صورت پیش‌فرض می‌پذیرند و سپس می‌کوشند فلسفه سیاسی را بر آن بار کنند. او چنین برداشتی از فلسفه را بیشتر «دلیل تراشی» و «توجیه» می‌داند و می‌گوید در چنین تعریفی فلسفه مأموریت دارد آموزه‌های دینی را موجه و عقلانی جلوه دهد. در نهایت او تعبیر «فلسفه سیاسی اسلامی» را مبهم یا حتی متناقض معرفی می‌نماید. او در نهایت متدولوژی که فلاسفه اسلامی در شکل‌دهی به ادبیات فلسفه سیاسی به کار می‌برند و در هر موضوع ۱۰-۱۵ آیه را پیش‌فرض خود قرار داده و بر اساس آن می‌کوشند تا به متدی برسند را معارض متدلوژی علوم جدید می‌داند. ملکیان همچنین خطاب به محققان فلسفه سیاسی اسلامی می‌گوید اینکه بخواهیم به همه چیز قید اسلام بزنیم کاری اشتباه است و بیان می‌کند حتی پیامبر(ص) نیز برای ارائه ادعا و دعوت خود، از استدلال فلسفی بهره نجست.

۲- سیدجواد طباطبایی: این فیلسوف در امتناع فلسفه سیاسی اسلامی رویکردی کارکردی دارد و با توجه به تجربه کسب شده برای تثبیت فلسفه سیاسی اسلامی، آن را عملاً در شرایط فعلی ناکارآمد بیان می‌کند. طباطبایی بیان می‌کند اندیشه اسلامی نه در درون خودش توانسته نظام حقوقی و سیاسی را سامان دهد و نه قادر به این بوده که مدل‌های فلسفی مدرن و رایج که از بیرون آمده را به راحتی بپذیرد. او مسیحیت را در پذیرش فلسفه سیاسی غرب موفق می‌داند چراکه معتقد است با کنار نهادن ادعای دینی بودن فلسفه سیاسی، عملاً منطقه‌الفراغی را برای اندیشه سیاسی در جامعه به وجود آورد که نتیجه آن بسط نظریات علوم سیاسی فارغ از دین مسیحیت یا هر دین دیگر در دنیای غرب بود. طباطبایی البته معتقد است فقه شیعه نیز چنین منطقه‌الفراغی را در اختیار گذاشته و تأکید آن بیشتر بر حوزه‌های حقوق خصوصی است، اما از آنجا که کوشیده‌اید تا قید اسلامی بر علومی نظیر سیاست متحمل کنیم، عملاً این منطقه‌الفراغ را محدود نموده‌ایم و «شرع عقلی» جای خود را به «عقل شرعی» داده که در آن همه گزاره‌های عقلانی مورد قضاوت ارزشی و شرعی قرار می‌گیرد.

۳- داوود فیرحی: فیرحی اعتقاد دارد در زمینه فلسفه علوم سیاسی، یکی از مشکلاتمان، تلاش برای نسبت دادن همه چیز به دین است. در یونان باستان نیز تلاش می‌شد همه چیز به فلسفه نسبت داده شود و همین سبب ایراد گردید و هر که با نظام سیاسی در تعارض قرار می‌گرفت برچسب ضد فلسفه دریافت می‌کرد. به زعم او مشکل امروز کشورهای اسلامی نیز همین است که هر دانشی را به دین نسبت دادیم و سپس قداست دین را به دانش سرایت دادیم. حتی در شرایط فعلی امکان نقد فلسفه اسلامی به سادگی ممکن نیست، چراکه چنین کاری «نقد اسلام» دانسته می‌شود.

■موافقان فلسفه سیاسی اسلامی

۱- محمدتقی سبحانی: از نظر سبحانی، فلسفه اسلامی دانشی است که با تعاریف و ابزارهای نظری و عقلی، پدیده‌های موجود در عرصه حیات بشری را تحلیل نماید. چنین فلسفه‌ای از یکسو ناظر بر شرایط کنونی جامعه است، از سوی دیگر به تبیین جهان بینی و ابراز نظر پیرامون انسان جامعه و تاریخ می‌پردازد و نهایتاً منظومه‌ای از تکالیف مبتنی بر این جهان بینی و مجموعه ارزش‌ها، پیشنهاد می‌کند. به نظر سبحانی، اسلام برخلاف مسیحیت به عنوان یک مکتب کامل، منظومه‌ای از اصول و باورها را در برمی‌گیرد که می‌تواند مدلی اجرایی برای شئون مختلف زندگی از جمله حیات سیاسی ارائه نماید. وی نهایتاً این سؤال را مطرح می‌کند که وقتی فلسفه سیاسی غرب مطرح می‌شود که غالباً مبتنی بر ایدئولوژی مارکسیسم یا لیبرالیسم است، چرا منتقدان فلسفه سیاسی اسلامی به ایدئولوژی محور بودن آن خرده نمی‌گیرند و این مبانی فلسفی را روی چه حسابی «علم» تلقی می‌کنند اما آموزه‌های اسلامی را «غیر علم» می‌خوانند؟

۲- سیدمهدی میرباقری: ایشان معتقد است در هر عرصه‌ای که معرفت بشری حضور دارد، می‌تواند مستند به دین و اسلام شود. به عقیده او اگر حقیقت دین، جریان ولایت الهی بر عرصه حیات بشری باشد، طبعاً همه شئون را در برمی‌گیرد. شاخصه دینی بودن از نگاه میرباقری این است که مجموعاً اراده فردی که در تلاش برای تولید معرفت دینی است، تسلیم وحی باشد و در چنین صورتی فلسفه اسلامی نیز تلاشی عقلانی برای تحلیل نظری موضوعات مبتنی بر تعهد به ولایت خداوند تعریف می‌شود. او در رد فلسفه رایج و ناکافی بودن آن برای حیات مسلمانان چنین می‌گوید که فلسفه یونانی برای اسلام کفایت نمی‌کند و اساساً دلیلی ندارد که پس از وحی کامل خداوند و تعریف دستگاه خلقت و چیستی جهان در قرآن، در پی گدایی در خانه فیلسوفان یونانی باشیم. قرآن حتی کتب آسمانی ماقبل خود را نسخ می‌کند، چه برسد به آرای انسان‌های عادی که به طریق اولی نسخ می‌شوند.

۳- حمید پارسانیا: او اعتقاد دارد، بنیان‌های جهان‌بینی متافیزیکی در ارتباط تنگاتنگی با فلسفه سیاسی هستند و چنین رابطه‌ای را دشوار می‌توان نفی کرد. پارسانیا عقل را قسیم وحی برمی‌شمرد و می‌گوید منابع استنباط در دین به خلاف آنچه بیان می‌شود چهار مورد نیست بلکه دو مورد است: «عقل» و «نقل». زمانی که عقل به عنوان یکی از دومنبع اصلی معرفتی در اسلامی گرامی شمرده می‌شود، چنین تعارضی بین این دو پیش نخواهد آمد. در طول تاریخ گاهی یکی از این دو منبع شناخت بر دیگری غلبه یافته‌اند. جریان اخباریون نماد کنار گذاشتن عقل (حجت ظاهری) بوده‌اند و جریان معتزلی نماد عقل‌گرایی محض بوده‌اند. جریان صوفیه نیز هردو این را کنار گذاشته و به شهود متوسل شده‌اند. نهایتاً پارسانیا تأکید می‌کند، زمانی می‌توانیم فلسفه سیاسی جامعی مبتنی برجهان بینی خود داشته باشیم که در آن عقل و نقل و شهود با هم جمع شده باشد.

* کارشناس ارشد فلسفه علم

صراط

کدام فلسفه مقبول است؟

فلسفه اسلامی، پایه و دستگاهی بوده که انسان را به دین، خدا و معرفت دینی نزدیک می‌کرده است. فلسفه برای نزدیک شدن به خدا و پیدا کردن یک معرفت درست از حقایق عالم وجود است؛ لذا بهترین فلاسفه ما - مثل ابن‌سینا و ملاصدرا - عارف هم بوده‌اند. اصلاً آمیزش عرفان با فلسفه در فلسفه جدید - یعنی فلسفه ملا صدرا - به‌خاطر این است که فلسفه وسیله و نردبانی است که انسان را به معرفت الهی و خدا می‌رساند؛ پالایش می‌کند و در انسان اخلاق به‌وجود می‌آورد. ما نباید بگذاریم فلسفه به یک سلسله ذهنیات مجرد از معنویت و خدا و عرفان تبدیل شود. راهش هم تقویت فلسفه ملا صدراست؛ یعنی راهی که ملا صدرا آمده، راه درستی است. آن فلسفه است که انسان را وادار می‌کند هفت سفر پیاده به حج برود و به همه زخارف دنیوی بی‌اعتنایی کند. البته نمی‌خواهیم بگوییم هر کس در این دستگاه فلسفی قرار نداشته باشد، اهل دنیاست؛ نه، اما این راه خوبی است. راه فلسفه باید راه تدین و افزایش ارتباط و اتصال انسان به خدا باشد؛ این را باید در آموزش فلسفه، در تدوین کتاب فلسفی، در درس فلسفی و در انجمن فلسفه - همین که به آن اشاره شد - رعایت کرد. اهل فلسفه‌ای که ما قبلاً دیده بودیم، همه همین‌طور بودند؛ کسانی بودند که از لحاظ معنوی و الهی و ارتباطات قلبی و روحی با خداوند، از بقیه افرادی که در زمینه‌های علمی حوزه کار می‌کردند، بهتر، زبده‌تر و شفاف‌تر بودند.

بیانات رهبر انقلاب
در دیدار با نخبگان حوزوی ۸۷/۱۰/۲۹

درنگ

گفتاری از عبدالحسین خسروپناه

جایگاه اومانیسم در توسعه کوثری

حجت‌الاسلام عبدالحسین خسروپناه رئیس مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران در یادداشتی به بررسی تضادهای دیدگاهی اسلام و جهان غرب پرداخته که در ادامه آن را می‌خوانید.

■■■

خداگرایی یکی دیگر از مبانی توسعه کوثری است. خدا که غایتش، انسان‌سازی و رشد و تعالی انسان است. این مبنا در برابر مبنای اومانیسم است که در توسعه تکاثری مطرح می‌گردد. اومانیسم که در لغت به معنای انسان گرایی یا انسان‌مداری است، در معنای خاص آن، جنبشی فلسفی و ادبی است که در نیمه دوم قرن چهاردهم در ایتالیا پدید آمد و به کشورهای دیگر اروپا کشانده شد. اومانیسم فلسفه‌ای است که ارزش یا مقام انسان را ارج می‌نهد و او را میزان همه چیز می‌شناسد و سرشت انسانی و حدود و علایق طبیعت آدمی را موضوع قرار می‌دهد. هدف این جنبش فرهنگی آن بود که با توجه به متون کلاسیک فرهنگ باستانی یونان و روم هم‌چون «ویرژیل» و «هومر» نیروهای درونی انسان را شکوفا ساخته، دانش و زندگی اخلاقی و دینی انسان‌ها را از قیمومت کلیسا آزاد نماید. اما اومانیسم معنای عام و متداولی نیز دارد که فراتر از یک جنبش ادبی هنری بوده، بلکه عبارت است از «یک شیوه فکری و حالتی روحی که شخصیت انسان و شکوفایی کامل وی را بر همه چیز مقدم می‌شمارد و عمل موافق با این حالت و شیوه فکر» این معنای از اومانیسم، یکی از مبانی و زیرساخت‌های دنیای جدید به شمار می‌آید و در بسیاری از فلسفه‌ها و مکاتب پس از رنسانس تا به امروز وجود داشته است، هر چند ظهور و بروز آن در برخی مکاتب فلسفی و سیاسی نظیر پراگماتیسم، اگزیستانسیالیسم، پرسیونالیسم، مارکسیسم و لیبرالیسم بیشتر بوده است.

این مفهوم را به دشواری می‌توان یک مکتب خاص و مستقل مانند بقیه مکاتب فلسفی به شمار آورد، بلکه اومانیسم نگرشی پرنفوذ است که در بسیاری از آرا و نظریه‌های فلسفی، دینی، اخلاقی، ادبی، هنری و نیز در دیدگاه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مغرب زمین، از رنسانس به این سو ریشه دوانده است.

بر این اساس عصر جدید یا عصر مدرن که از حدود نیمه قرن چهاردهم میلادی به بعد ظهور کرده است، دوران اومانیسم به معنای بشرمداری یا انسان سالاری نامیده می‌شود. در این دوره، مفهوم نفسانی بشر به عنوان مدار و معیار همه امور در نظر گرفته می‌شود.

در عصر جدید، آدمی با نیازها، خواست‌ها، تمایلات ناسوتی‌اش مبنا و معیار همه چیز پنداشته می‌شود و به تعبیری، انسان، خدا می‌شود. مارتین فویر باخ فیلسوف آلمانی ماتریالیست قرن نوزدهم می‌نویسد: «برای بشر، خدا همان بشر است.» مارتین هیدگر نیز در تعریف عصر جدید که دوران سیطره اومانیسم است، چنین می‌نویسد: «دورانی که ما آن را مدرن می‌خوانیم، با این حقیقت تعریف می‌شود که انسان، مرکز و ملاک تمامی موجودات است.» محوریت تمام عیار و همه جانبه انسان در تفکر اومانیستی و در حقیقت تکیه زدن انسان به جای خداوند متعال و طرد خدای متعالی دین و سنت تا بدان حد است که ژان پل سارتر اعلام می‌دارد: «فلاسفه اومانیست برای رهایی از چنگال خداپرستی، تصور نوعی وجود متعالی را کنار نگذاشتند، بلکه صرفاً نام آن را تغییر دادند.» با توجه به آنچه گذشت، اومانیسم را در مقابل اصالت خدا به اصالت بشر نیز تعریف نموده‌اند. در اندیشه اسلامی، انسان دارای کرامت ذاتی و اشرف مخلوقات است، اما این مقام و منزلت را تنها در ذیل بندگی خداوند به دست می‌آورد؛ حال آن که در اندیشه اومانیستی، بشر اصل و مدار عالم فرض می‌گردد و عقل خودبنیاد بشری، مستقل از وحی به عنوان راهنما و معلم زندگی وی تعیین می‌گردد. به این دلیل، اومانیسم در مقابل خداگرایی است.

در عصر جدید، آدمی با نیازها، خواست‌ها، تمایلات ناسوتی‌اش مبنا و معیار همه چیز پنداشته می‌شود و به تعبیری، انسان، خدا می‌شود. مارتین فویر باخ فیلسوف آلمانی ماتریالیست قرن نوزدهم می‌نویسد: «برای بشر، خدا همان بشر است.»

تضاد ماهوی غرب مدرن با اسلام نیز در همین جوهر اومانیستی مدرنیته نهفته است، چراکه غرب مدرن در همه شئون و جنبه‌های خود اومانیستی و بشرانگار و از این رو، غیردینی و بلکه ضددینی است. اومانیسم، اصلی‌ترین شاخص تفکر و تمدن مدرن است که حقیقت آن، سیطره ساحت نفسانی وجود آدمی بر ساحت روحانی وجود وی و اسارت در چنگال نفس اماره است و با انکار بندگی خداوند به اثبات بردگی نفس اماره می‌پردازد. دموکراسی نیز صورت سیاسی اجتماعی تفکر اومانیستی است. امام(ره) با توجه به نظریه فطرت بر اصل خدامحوری تأکید می‌ورزد و آن را مبنای توسعه کوثری قرار می‌دهد.